

فردوسی، شاهنامه و درس خوانده‌های کم‌خرد

نوشته دکتر علیقلی محمودی بختیاری

معنی و مفهوم «فرهنگ» را در کتاب «زمینه فرهنگ و تمدن ایران»، اگر نخوانده‌اید، حتماً بخوانید. «فرهنگ» یا «تمدن» و «شه‌ری‌گری» تفاوت کلی دارد. زیرا «فرهنگ» دیرباز، دیرگذر، دیرمان، دیرنده... است و حال آنکه تمدن زودباز، زودگذر و تزلزل‌پذیر است. «تخت جمشید» یک «نماد فرهنگی» است و «معبد ناهید» در کنگاور و «چغازنبیل... نیز...» اما «شاهنامه» کارنامه و شناسنامه بنیادین همه آن «مرده ریگ»‌های کم و بیش از گزند بجا مانده است و اگر همه آن اثرها از میان برود، «شاهنامه» همان چسب و ملاتی است که ملت ایران را بگونه یکپارچه، زنده، و پدیده‌ی فرهنگی نگه میدارد و می‌شناساند.



دکتر علیقلی محمودی بختیاری

دستبردهایی که به شاهنامه زده‌اند، کمتر از دستبردهای به تخت جمشید و دیگر اثرهای دیرپا نبوده است، اما «فردوسی» آفریدگار شاهنامه. آنچنان این بنا را «پی افکنده» که از باد و باران نیابد گزند، و همچنین از گزند جاهلان و وحشیان و نابخردان...

«شاهنامه» درست در همان سالی پدید آمده یا زاده شده که گمان کرده‌اند زاد روز «فردوسی» است یعنی هشتاد و اندی سال پیش از پیدایی سلطان محمود غزنوی، داستان آغاز و پایان شاهنامه را نیز از گفتاری زیر همین نام در «یادنامه» دکتر غلامحسین صدیقی، بخوانید تا بدانید چرا اینهمه در شاهنامه دستکاری شده است. این نکته‌ها را گذرا می‌نویسم زیرا که سخن من در اینجا متن شاهنامه است بعنوان بزرگترین میراث فرهنگی نه سرگذشت آن...

شاید من نخستین کسی باشم که «شاهنامه» را با «عرفان» ایرانی پیوند داده‌ام یا پیوند بنیادین آنها را دریافته‌ام. من هنوز دانشجوی دوره لیسانس ادبیات بودم که به این نکته و راز بزرگ فرهنگ ایرانی پی‌بردم و

پیرامون آن به سخن پرداختم. و پانزده سال پس از آن بار دیگر زیر نام «شاهنامه از دیدگاهی دیگر» یک سخنرانی داشتم. با این همه در جشنواره‌هایی زیر نام «جشن بزرگداشت فردوسی»، «جشن پایان شاهنامه»، «جشنواره طوس» و جشنهای دیگر پیرامون فردوسی و شاهنامه از من برای ایراد سخنرانی دعوت نکردند که مبادا سخنی «خلاف عادت» از دهانی بیرون آید و حال آنکه بگفته نظامی:

آنچه خلاف آمد عادت بود
حافظ خردمند بفریاد می‌گوید:

تلافی عادت بطلب کام - که من -
کسب جمعیت از آن زلف پیریشان کردم

امروز من بیاورتم که «شاهنامه» بنام «شناسنامه میراث فرهنگی ایران» همه پدیده‌های عالی فرهنگی و نهادهای فکری و بنیادهای «خرد، اندیشه، هنر» و «معرفت» ایرانی را در دل خود جای داده و با همه دستبردها و گزندهایی که به آن رسیده برای «پوینده و جوینده و راز آشنایان»، گنجی شایان و کارنامه‌ی بی‌اندام و تندرست و زنده است.

دوره و روزگار «سامانیان» «نیاله» و «ستیز» کار و تلاش و بیکار همه ایرانیان آگاه و بویژه «مقبوب لیث» در سه سده تسلط اعراب بر ایران است و «شاهنامه» برآستی «رازانامه» این روزگار است که از آن در آغاز و در زمان پیدایی آن هرگز سخن نمی‌گفتند تا تندرست و فروزان - چون خورشید - بر نسلهای آینده ایران بتابد و «مرده ریگ» و «میراث فرهنگی» ایران زمین را از دیرین زمان تا آن زمان - یکجا - به نسلهای آینده - تا این زمان و هر زمان - نشان بدهد. و بنام «شناسنامه» فرهنگی ملت ایران تا جاودان بماند.

نور مشقی برای همه عارفان ایرانی

ما می‌دانیم و باید بدانیم که: دانش، پایه و بنیاد هستی معنوی نسل انسان است. انسان به دانش سرفراز و شناخته شده است و اگر برتری انسان به موجودات دیگر مفهوم داشته باشد، در دانش است. دانش از راه آموزش پدید می‌آید و هیچ ملتی بی‌آموزش و دستگامهای آموزشی به دانش نمی‌رسد. خرد، اندیشه، هنر و سرانجام «معرفت و عرفان» که «ماهوره‌های گردان» به گرد محور هستی و هنجار هستی و آفرینش انسان هستند

از پایگاه دانش به آسمان هستی و آفرینش انسان پرتاب شده‌اند. مثال و نمونه مادی این سخن همین ماهواره‌هایی است که انسان بقضا می‌فرستد و پیرامون زمین، ماه و دیگر سیارگان جای می‌گیرند و همه آگاهیهایی را به همین زمین باز می‌فرستند. این ماهواره‌ها برای پرتاب و جای گرفتن در مدار سیاره‌ی حتماً به «سکوی پرتاب» و «پایگاه استوار» در زمین نیاز دارند. اگر این «سکوهایی پرتاب» استوار نباشند، هرگز موشکی توان پرواز نخواهد یافت و هرگز ماهواره‌ی بقضا نخواهد رسید... دانش، همین «سکوی پرتاب» است که اگر استوار و آگاهانه پدید نیاید، خرد و اندیشه و معرفت... نمود پیدا نمی‌کند.

شاهنامه چنین آغاز می‌شود:

«بنام خستداوند جان و خرد»

بسیاری از مردم درس خوانده تا همین سالیان نزدیکه که «شاهنامه از دیدگاهی دیگر» بررسی می‌شد، معنی همین سخن آغازین شاهنامه را نمی‌دانستند. «خداوند جان و خرد» یعنی چه؟ «چرا جان و خرد...؟» «خداوند جان و خرد» بی‌داشتن «دانش» شناخته نمی‌شود، دانش به انسان می‌گوید:

بسه بیننده گان آفریننده را
تسبینی، مرتجان دو بیننده را
نسیاید بدو نسبیز اندیشه راه
که او برتر از نام و از جایگاه
سه قرن بعد مولوی - پس از آشنایی با شمس - به این راز پی می‌برد و می‌گوید:

بسی جهت دان عالم امر و صفات
عالم خلق است حسها و جهات...
زیسن وصیت کرد ما را مصطفی
بحث کم جوید در «ذات خدا»
آنکه در ذاتش تفکر کرد نیست
در حقیقت آن نظر در ذات نیست...
و پس از مولوی شیخ محمود شبستری آشکارا تر می‌سراید:

در الا بحث کردن شرط راه است
ولی در ذات او محض گناه است
بود در «ذات او» اندیشه باطل
محال محض دان تحصیل حاصل
چرا بحث در «ذات او» محض گناه است؟ چرا «به بینندگان آفریننده راه» نمی‌توان دید و چرا نباید «دو بیننده

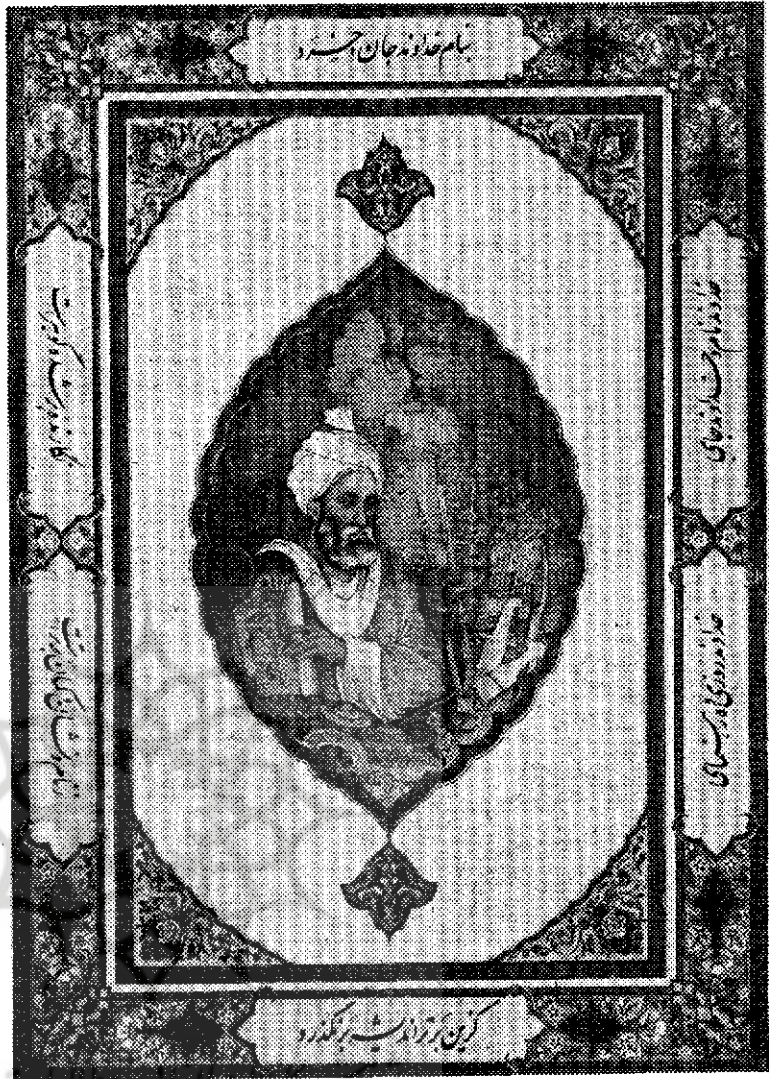
می‌داند و به دتو، می‌پردازد و سخن را در خور و شایسته و سزاوار دتو، آغاز می‌کند و تداوم می‌دهد. در فرهنگ عارفانه ایرانی همین داستان مرده زنده کردن را بگونه «نمادین» می‌بینید که منظور از «مرده» انسان نادان و جاهل است و مراد از «دم عیسوی» دانش و معرفت است زیرا:

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست
تسن مرده و جان نادان یکیست
جاهل و نادانی که دانا و با معرفت می‌شود،
مرده‌ایست که زنده شده و هنجار پیدا کرده است و «آموزگار» مسیح اوست. به این پیشها از شاهنامه فردوسی در داستان «رفتن برزویه طیب» به هندوستان و آوردن کتاب کلبه، خوب نگاه کنید و آنها را خوب بگوارید:

چنان بد که روزی به هنگام بار
بسیامد بسر نامور شهریار
چنین گفت: «کسای شاه دانش پذیر
پژوهنده دانش و یادگیر»
«من امروز در دفتر هندوان
همی بستگریدم به روشن روان»
«نشته چنین بُد که: در کوه هند
گیاهی ست رخشان چو رومی پرند»
«که آنرا چو گرد آورد رهنمای
بسیامزد و دانش آرد بجای»
«چو بر مرده بپراکنی بی گمان
سخنگوی گردد هم اندر زمان»
«کنون من بدستوری شهریار
به پیمایم این راه دشخوار، خوار...»
اتوشیروان بی درنگ شیفته نمی‌شود و خود را
تسلیم نمی‌کند بلکه:

بدو گفت شاه: «این نشاید بُدن
مگر کازمون را بساید شدن»
اگر موضوع و سخنی که بر پایه دانش نباشد
پذیرفتنی نیست پس باید دانش آن موضوع را پذیرد و
به آزمایش درآید. فردوسی این سخن را به زبان
اتوشیروان می‌گذارد. فردوسی می‌گوید که فرهنگ ایران
بر پایه دانش استوار است و باید باشد. بهمین روی
«برزویه طیب» با تمام امکاناتی بایسته روانه هندوستان
می‌شود و همه آزمایشها را بجای می‌آورد و می‌بیند که
«مرده زنده نمی‌شود». سرانجام دست بدامن دانای هند
می‌شود. دانایی که چون سخن‌های بی‌پایه و خیالی و
موهوم را نپذیرفته بناچار گوشه گرفته و مردم خیال پرست
از پیرامونش پراکنده شده‌اند. دانشمند گوشه نشین به
«برزویه» می‌گوید:

بگویم کنون آنچه ما را رسید
دل را بد بساید که دانش شنید
«گیاه» چون «سخن» دان و «دانش» چو کوه
که باشد همه ساله دور از گروه



ز هر دانشی چون سخن بشنوی
ز آموختن یک زمان نغختوی
چو دیدار یابی به شاخ سخن
بدانسی که دانش نیاید به بُش
و شگفت آورتر اینکه شاهنامه همانگونه که با
ستایش «دانش» آغاز می‌شود، با ستایش «دانش» و ارج
و ورج دانش پایان می‌پذیرد. پایان راستین شاهنامه
بزمهای نوشین روانست... داستان رفتن «برزویه طیب»
به «هند» و آوردن کتاب «کلبه» و «دمه»...
«شاهنامه» سرمشق همه عارفان ایرانی بوده است.
عارفان راستین بی آنکه نامی از شاهنامه و فردوسی ببرند.
که این خود رازی شگرف است و بایسته. از سرچشمه
زال آن سیراب شده‌اند.

می‌دانید که داستان مرده زنده کردن عیسی - نه در
ادبیات فارسی - که در ادبیات سراسر جهان بلورینه است.
تنها در ادبیات عارفانه ایرانی است که معنی راستین آن
در نظر گرفته شده است. زیرا عارف کار آفرینش را بازیچه
و سرسری نمی‌تکارد تا آنجا که بحث در «ذات او» و «قاروا

را رنجانید؟... پاسخ این هم آسانست و هم دشوار.
آسانست که انسان محاط است و نمی‌تواند درباره محیط
کلی و چند و چون آن شناخت کامل داشته باشد. محاط
خود، محیطی، دارد که باید در همان محیط، کوچک
خود به کند و کاو بپردازد تا شاید بتواند به آن محیط،
برین و کلی دست یابد. اما اگر تمام نیروی دماغی خود را
به «ذات او» متوجه سازد، از محیط، خود و از خویش
خویش، بیگانه می‌ماند. و کارش بیهوده خواهد بود.
دشوار است برای اینکه به دکان مدعی و دستگاه
حاکم بر خورد می‌کند که نمی‌خواهد انسان درست
بیاورد، دانش را فرا گیرد، ببیند، خردمند شود و
سرانجام «شناخت» پیدا کند...
فردوسی در همین سخن آغازین به ستایش دانش
می‌پردازد:

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود
بگفتار دانندگان راهجری
بگیتی سپری و بهر کس بگری

«تن مرده» چون «مرد بی دانش» است که نادان بهر جای بی رامش است به «دانش» بود بی گمان زنده مرد خنک رنج بردار پاینده مرد چو «مردم» ز نادانی آمده ستوه گیا چون «کلیله» است و «دانش» چو کوه که باشد به «دانش» نماینده راه بسیاری چو جویی تو در گنج شاه

باید وازدان پیدا کرد

شاهنامه و همه اثرهای سرچشمه گرفته از آن، بالاترین بها را به پرورش، آموزش، خرد، اندیشه، کار و کوشش و آفریدگاری داده‌اند. هر که بیشتر بیندیشد و بیشتر بکوشد، از بزرگداشت و گرامیداشت بیشتری برخوردار است و باید باشد. اینهمه با «راز» و با «ایهام» در دفترهای عارفان آمده‌اند. چرا راز و ایهام تا اینهمه در نوشته‌های ایرانی رخنه کرده و جا پیدا کرده است؟ پاسخ

پوششی از «راز» و تاختن به اهریمن و جاهل؛ با «ایهام» از نسلی به نسلی رسیده است. از این گذشته، «راز» دو انگیزه دیگر؛ دو انگیزه فرهنگی دارد: ۱- «راز» نشانه‌دهنده ژرف‌نگری، ژرف‌بینی و ژرف‌اندیشی است. ۲- مردم هوشیار و خردمند دیرین می‌دانستند که هنجار آفرینش یعنی چه و میدانستند انسان چیست و می‌دانستند که انسان آمیخته‌ای از نیکی و بدی است و می‌دانستند جهان تاختگاه و جولانگاه اهریمن است و اهریمن آفریدگار و پاسدار «جهل» است و جهل دامنه‌ای گسترده دارد و حکومت، پاسدار و پناهگاه آنست. و جهان انسانی بدبختانه بیشتر زیر فرمان حکومت‌ها دست و پا می‌زند. «دولت» و مفهوم آن در جهان بسیار نادر و کم‌یاب بوده است... بناچار خردمندان اندیشه نیک را با «راز» و «نماده» و با «ایهام» به نسلهای آینده مردمی می‌شناساندند. گذشته از همه اینها اصل و بنیاد آفرینش و هنجار هستی، خود «راز» بزرگی است که چون «ذات او» بر ما پوشیده است و فردوسی می‌گوید:

شاهنامه شناسنامه راستین میراث فرهنگی ایران است

فردوسی سخن خود را راست، بی‌پیرایه و آسان بر زبان رانده است اما عارفانی چون مولوی ناگزیر بودند با ایهام، کنایه و با پیچ و خمهای بسیار و در لابلای پوشال سخن خود را عرضه کنند. مولوی پس از آوردن بینهای پوشال‌گونه بسیار می‌گوید:

گفت دانایی به «رمز» ای دوستان
که درختی هست در هندوستان
هر کسی کاس میوه آن خورد و برد
نی شود او پیر و نه هرگز بمرد
پسیر خستید و بگفتش: «ای سلیم
آن درخت علم باشد در سلیم»

گمان نکنید که همین کتاب «کلیله و دمنه» که دهها بار چاپ شده، شناخته شده است و مردم درس خوانده به «چند» و چون آن پی برده‌اند. که این کتاب در کجا پدید آمده، از کجا به هند رفته و چرا دوباره به ایران بازگشت.

اهمیت کتاب کلیله و دمنه در چیست؟ چرا اینهمه هزینه را برای بازگرداندن آن پذیرا شدند؟... هر داستان این کتاب خود «نماده» و «رازی» است از رازهای زندگی. از قرنهاى نوزدهم و بیستم فرهنگی فراتر بروید آنگاه بزرگی و شگرفی کتاب کلیله و دمنه آشکار می‌شود. ما گرفتار درس خوانده‌های بی‌معرفت و کم‌خود هستیم که هر انسان کوشا، پرکار، شایسته و آفریدگار را با برچسبی از رفوئوال، و سرمایه‌دار، و استعمارگر، به بیدادگاه ناسزا و بدنامی می‌کشاند. اگر «مردی از خود برون آمده» و برای نمونه زمین شورزاری را به باغستان پرباری تبدیل کرد، به چشم رشک و حسد و آز آنسان، استعمارگر، و نماینده رفوئوال، جلوه می‌کند و هزار مانع در کارش پیش می‌آورند...

در فرهنگ ایرانی، «جنگ» بمعنی «کار» است و «مرد جنگی» یعنی «انسان کارگر» و «کاری» و «آبادگر» و «دادگر» نه کسی که می‌کشد، ویران می‌کند، می‌سوزاند و بخشنده فقر و تیره‌روزی می‌گردد...



همه تا در «راز» رفته فرار
بکس بر، نشد این در «راز» باز
یعنی از این راه نیز انسان جوینده را از «او» به «تو»
متوجه می‌سازد و بگفته حافظ:

آن عزیزی که ازو گشت سردار بلند
جرمش این بود که «اسرار» هویدا می‌کرد
راز را بر هر کسی نمی‌توان گشود و نمود. باید
رازدان پیدا کرد...

«شاهنامه» اهمیت و «کارگری» کتاب «کلیله و دمنه»
و «چند و چون و چرا» کشف و به چنگ آوردن آن را
بما می‌شناساند و از این دست «مراث» و «مرد» ریگ»
گذشتگان را با سبب و بنجاح در دسترس امروزیان
می‌گذارد.

«عرفان»، همه جهان مردمی را یکپارچه می‌بیند و
«عارف» همه مردم را چون تن خلود دوست می‌دارد.
«گناه» زشت‌ترین و شوم‌ترین خوبی آدمی است و «گناه»
در «آزار» و «ستم» خلاصه می‌شود. بوذرجمهر در
رویایی با شاه فرمانروایان همین جوهر عرفان را گوشزد
می‌کند:
بدو گفت:

شود دور باش از گسناه
جهان را همه چون تن خویش خواه
آری، بگفته حافظ:

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر بین که سخن مختصر گرفت

چرا «دین و دانش» در شاهنامه توامان هستند؟ چرا
فردوسی می‌گوید:

«که بی‌دین نه خویست شاهنشهی»، چرا؟... برای
اینکه دین در فرهنگ ایرانی معنی ویژه‌ی دارد...

دین:

«دین» در فرهنگ ایرانی به معنی «بینش و بصیرت
است از ریشه «دی» بمعنی «دیدن»، «دید»... معنی و
مفهوم «دین» را هم در همان کتاب «زمینه فرهنگ و
تمدن ایران» بخوانید که سخنی تازه است. چون مفهوم
«دولت» و فردوسی می‌گوید:

ترا «دانش» و «دین» ره‌اند درست
ره رسنگاری بسببایدت جست

که هیچ کشوری بی «دانش» و «بینش» آباد و سرسبز
و پر خواسته نمی‌شود. و هیچ ملتی بی این دو پدیده عالی
انسانی سرفراز و آماده پرواز فزونی‌های «خرد، اندیشه،
هنر، و معرفت» به سپهر هستی و جان و دل انسان
نمی‌گردد.

خرد:

پس از «دانش» و بر پایه دانش، «خرد» رخ می‌نماید
و هستی انسان به آن آراسته می‌شود زیرا:

خورد گسر سخن برگزیند همی
همان را گزیند که بیند همی...

کنون ای خوردمند، ارج خورد
بسدین جایگه گفتن اندر خورد
بگو تا چه داری، بیار از خورد
که گوش نیوشنده زو بر خورد
خورد برتر از هر چه ایزدت داد
سنتایش خورد را به از راه داد
خورد افسر شهر یاران بود
خورد زیسور نسامداران بود
خورد زنده جاودانی شناس
خورد مایه زندگانی شناس
ازو شادمانی و زو مردمیت
ازویت فزونی و زویت کمیت
کسی کاو خورد را ندارد ز پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش
خرد چشم جانست چون بنگری
تو بی چشم، شادان جهان نسپری
همیشه خورد را تو دسخور دار
ببندو جانست از ناسزا دور دار

افسان - مردم

شاهنامه به جای اینکه به «او» بپردازد، به «تو»
می‌پردازد. انسان و مردم نهشته و محور بنیادین شاهنامه
است. زمین که خاستگاه و باشگاه انسانست بناچار باید
گرامی، آباد و پرخواسته باشد تا انسان در آن بیابد، دانش
اندوزد، خردمند شود، شناخت پیدا کند و به پایگاه «هنر»
برسد تا «آزادی» چشم روشن کن، هستی او گردد...
جهان آفریده شد. دشواریها در جهان هستی بسیار
است و گره فراوان. گره گشا و آسان کن دشواریها
انسانست. انسان دانا در فضای آزاد، بیاری خرد،
اندیشه، معرفت و هنر... و فردوسی می‌گوید:

چو زمین بگذری مردم آمد پدید
شد این بندها را سراسر کلید
سرخ راست برسد چو سرو بلند
بگفتار خوب و خورد کار بند
پس از پرندة هوش و رای و خورد
مراو را دد و دام، فرمان برد
ز راه خورد بستگری اندکی
که معنی مردم چه باشد یکی
مگر مردمی خیره دانی همی
جز این را ندانی نشانی همی
«تسو» را از دو گیتی برآورده‌اند
بچندین میانجی برآورده‌اند
نخستین فطرت، پسین شمار
«تسوی»، خویشان را ببازی مدار

شنیدیم ز دانا دگرگونه زیستن
چند دانیم راز جهان آفرین
نگه کن سرانجام خود را بسین
چو کساری بیایی، بهین برگزین
انسان باید دانش را فراچنگ آورد. دانش انسان را
بکار و امیدارد. کار انگیزه و سبب بارآوری و تولید
است. بارآوری و تولید و فرآورده‌های پایسته، زندگی را
شاد و آماده پذیرش خرد و اندیشه و معرفت می‌کند. در
فرهنگ ایرانی «نابره رنج گنج میسر نمی‌شود» بیکاری
بهره‌ی بکاری و کاهلی است و بی‌کاری و کاهلی کاهنده
زندگی و ویرانگر هستی و جهان مردمی است. از اینرو
فردوسی می‌گوید:

به رنج اندر آری تنست را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزااست
به رنج اندرست ای خردمند گنج
نیاید کسی گنج نابره رنج

آبادانی و سرسبزی زمین

در فرهنگ ایران، زمین دختر آسمانست.
بارآوری، سرسبزی، آبادانی و به رونق بودن زمین
انگیزه شادمانی و زیست بهنجار است. همه زمین باید
آبادان و پاک و بالوده باشد و همه مردم باید دانا و کارگر
و پژوهنده و خردمند باشند تا ریشه بیداد و استبداد و
آزار... خشک گردد. کیخسرو نماد فرمانروایی و سازمان
او نهاد دولت است و بیداری مردم و بیداری کارگزاران
نماد سیاست و سیاست میوه و جوهر کار دولت است.
حکومت نقطه مقابل دولت است. کیخسرو به گودرز
می‌فرماید در جنگ با دشمنان... بی آنکه مجال به
خیره‌سری دشمن بدمی-مدار کن و اگر سرزمینی را
گرفتی نه مردم آنجا را بیازار و نه آبادانی را بویرانی
بکشانی و این سخن برگزیده در شاهنامه است:

به گودرز فرمود پس شهریار
چو رفتی کمر بسته در کارزار
نگر تا نیازی به بی‌داد دست
نگرددانی ایوان آباد پست

پرهیز از خونریزی و بیداد

«داد»، شاهواره زبان فارسی است، هم‌تراز با عشق،
مهر، خرد، معرفت... جهان مردمی به «داد» آباد و پایدار
است. آنچه زندگی را بهنجار می‌آورد «تعادل» و «عدل»
است نه مساوات و واژه‌های فریبده و گمراه ساز. «عدل
و داد» بهترین کارگر جهان انسانی است. «کارگر» بمعنی
اثرگذارنده. هر انسان خردمندی باید «کارگر» باشد یعنی
نموداری از «عدل و داد» باشد بگفته نظامی:

«عدل» بشیرست خرد شاد کن
«کارگری» مملکت آباد کن

سراسر شاهنامه، آراسته به معنی و مفهوم «داد»
است. «دادگر» از ستم، خونریزی، آزار، ویرانی و بفرق

کشاییدن مردم می‌پرهیزد. آنجا که رستم خاقان چین و سران دشمن را می‌گیرد و به بند می‌کشد، هیچیک از آنان را نمی‌کشد. همه را به خدمت کیخسرو می‌فرستد که می‌داند او خردمند و کارداران و نُماد فرمانروای شهرستان نیکویی است. کیخسرو نخست نامه می‌نویسد و از رستم سپاسگزاری می‌کند و تلاش و کوشش او را پاسخ مهرآمیز می‌دهد و می‌گوید:

پرستنده چون تو ندادم سپهر
ز روی تو هرگز میراد مهر
کسی را که رستم بود پهلوان
سزادگر بماند همیشه جوان

این سخن در روانشناسی امروزی پایگاه والایی یافته است که هر انسانی را با مهر می‌توان بهترین پاداش را داد. و سرانجام کیخسرو به رستم می‌نویسد که: خاقان چین و همه سران دشمن، بسته و خسته به درگاه رسیدند ولی:

نیامد مرا کشتنش دل‌پذیر
همان به که در بند ماند اسیر
که روزی مرا سویدی داد پند
که چون دشمن زنده یابی به بند
مکش زود او را ای سرخسیر
که هر گه که خواهی توان کشت اسیر
ببهر کار مشتتاب ای نسکیخت
بویژه به خون، زآنکه کاریست سخت...
برای حاکمان امروزی، این سخن اگر افسانه نباشد
حتماً نشان دیوانگی و خنمی است!!!...

هنر، آرت، آشا

هنر در فرهنگ ایرانی معنی دارد «آرت» بی هیچ گمانی همان واژه «آرت» و «آش» در فارسی دیرین است. هنر از دو جزء درست شده است: «آ» (مهر) معنی خوب، به، بهترین، برترین، بالاترین... «آ» (نیروی) بمعنی نر، توان، نیرو... رویهم «هنر» بمعنی برترین و بهترین و بالاترین توان و نیرو. این توان و نیرو ایزدی و اهورایی و یهمنی است. «هنرمند» کسی است که سخت‌ترین، ناهموارترین و ناسازترین مانع، بدخواه، زورمند و حاکم را نرم، رام و بفرمان می‌کند. (معنی) مفهوم هنر را هم باید از «هنر چیست؟» همین نویسنده بخوانید که هنوز در صف انتظار چاپ شدن است)

هنر و هنرمند در فرهنگ ایرانی

در فرهنگ ایرانی به گواهی بزرگترین سند و شناسنامه و کارنامه آن- یعنی شاهنامه- «هنر» حتی از «گوهر» برتر است. هر فرد و ملتی نسبت به چند و چون دانش و بینش خود «راسبست» یا معتقد به اصالت «نژاد» و «گوهر» است. من خود در فضایی «راسبستی» و احترام به «گوهر و نژاد» بار آمدم و بایلم. اما پس از آشنایی با «عرفان» و «فرهنگ» ایرانی و بویژه پس از نوشتن کتاب «راهی بکتب حافظ» بر این باور شدم که به احترام نسل انسان باید حتماً اصل «تربیت و پرورش» را بر «گوهر»

مقدم بداریم تا انسان رشد کند، بالبد و بکار آید. «گوهر» در سایه «پرورش» و «آموزش» بهنجارتر، پرورده‌تر و ناب‌تر می‌شود و موجودات پست هم با قر و فروغ آموزش و پرورش در زیر سایه «هنر» به بالایی و بهتری و مهتری گرایش پیدا می‌کنند. هیچکس را نباید بجرم ناشناخته و نادانسته «بدگوهری» رها کرد و آزد. «زمین شوره» هم در زیر سایه «پرورش» و کار و تلاش «سنبل باز» می‌آورد. چنانکه دیده‌ایم و شده است...

در شاهنامه بی در پی می‌بینیم که گفته شده:
«هنر» برتر از «گوهر» آمد پدید...

«هنر» بهتر از «گوهر» شاهوار...

چو پرسند پرسندگان از «هنر»
نشاید که پاسخ دهی از «گوهر»
«گوهر» بی «هنر» ناپسند است و خوار
برین داستان زد یکی هوشیار
که گر گسل نبوی ز رنگش مگویی
کز آتش نسجی که کسی آب جوی

«هنر» توان و نیروی «یهمن»، «سپتامینو» و «آشا» است. نه هر کسی که: نواخت، خواند، نگارید، تراشید، نوشت و سرود... هنرمند است. پرتوی از «هنر» چون پرتوی از خورشید-بهمه کس و همه چیز می‌تابد اما «هنرمند» در فرهنگ ایرانی کسی است که از بالاترین توان مینوی برخوردار باشد و هر قدرتی را در فرود «هنر» بکشانند...

شاهنامه و عرفان:

نخستین انس و دبستگی ژرف من با شاهنامه از این گمان ساده در آغاز و پیچیده و ژرف و گیرا تا امروز پدید آمد. این گمان نزدیک به اندیشه بسیار ساده در ۳۸ سال پیش، اکنون برای من بگونه یقین درآمده است. فردوسی، سخن نمدین خود را برای خواننده تیزبین گزارش می‌دهد و می‌گوید:

تو ایسن را دروغ و نشانه مدان
بسپکسان روششن در زمانه مدان
از آن چسند اسدر خورد بسا خرد
دگر در «ره رسز» معنی ببرد

«عرفان» یعنی شناخت، دریافت و دید. عارف کسی است که جهان را آباد، زیبا، و مردم را آزاد، شاد، بکام و آفریدگار و دانا بخواهد... عارف «آموزگار» است: «پیرمغان» همین است. سقراط و شمس تبریزی دو آموزگار شرق و غرب و شناخته در عرفان ایرانی دوره اسلامی هستند. عارف «رنج خود و راحت یاران» می‌طلبد. عارف پدیدآور و آفریدگار بهترین است. شمس تبریزی مولانا را از لجنزار ادعا، غرور، تزویر، تعبد، تقلید... بیرون می‌کشد و به «شهرستان نیکویی» رهنمون می‌گردد...

در شاهنامه - بویژه از داستان زال و رودابه، عرفان بلورینه می‌شود. اصطلاحهای شاهنامه، چون «تاب

زلف، خم گیسو، کمند گیسو... و استواری و پایداری در «مهر و عشق» آفریدگار و سازنده، در سراسر دیوانهای شاعران عارف چهره می‌نماید و جریان پیدا می‌کند.

رودابه گیسو را از کنگره برج بلند فرو می‌افکند تا زال دست بدان یازد و فرآید. زال دریغ دارد که آن گیسوی مشکبوی را بیازارد و رودابه به او می‌گوید:

از آن سرورانسیدم این تار را
که تا دستگیری کنند یسار را

زال در دام آن گیسو گرفتار می‌شود تا پای جان پایداری می‌کند و گویی حافظ از زبان زال می‌گوید:

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

و سرانجام با سرافرازی و خشنودی کامل می‌گوید:

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور
در سرکوی تو از پای طلب نشتیم

و این داستان زال و رودابه خواندنی است و داستان «رستم و سهراب» در بست نمد راستین عرفان ایرانی است: رستم هفت خان (= هفت شهر عشق) را می‌نوردد، به «دیو سفید» می‌رسد. از خون او چشم‌های نایبنا را بینا می‌کند و کاسه سر او را بر سر خود می‌نهد و «ذوالقرنین» می‌شود. سالک ره به پایگاه «پیری» و «آموزگاری» رسیده است. «سهراب»، «نفس اماره» رستم است. رستم تاج‌بخش است و او «تاج جو». نفس اماره صاحبش را وسوسه می‌کند و پای بند آنچه نباید و نشاید.

رستم در رویارویی با سهراب (= نفس اماره خود) نخست می‌لغزد، بزمن می‌خورد، خاک می‌شود، برمی‌خیزد و با جهان مینوی پیوند استوار می‌کند. آز و نیاز را یکباره از دل دور می‌سازد، نیروی عشق، توان دیرینه را به او باز می‌گرداند. سهراب راه به زمین می‌زند و «نفس اماره» خود را می‌کشد. کاووس- که خود اسیر هوس است- نوشدارو از او دریغ می‌دارد. رستم پس از مرگ سهراب، آخرین وابستگی‌های شخصی را می‌گسلد و خود را به پایگاه «پیری» و «آموزگاری» بالا می‌کشانند. او اکنون «نفس اماره» خود را کشته، باید «نفس ناطقه» را پیروراند و بارآور سازد. او «سیاوش» را برمی‌گیرد و به زابل می‌برد. دابه، آموزگار و پروردگار «سیاوش» می‌شود، آنچه را که باید به او می‌آموزد:

سنواری و تیر و کمان و کمند
عنان و رکیب و چه و چون و چنده

همین «چه و چون و چنده» یک راز عارفانه است: بنیاد فلسفه و سکوی پرتاب معرفت... و سرانجام «کیخسرو» پدید می‌آید... «کیخسرو» را باید شناخت... با شناخت «کیخسرو» و «آیین کیخسروی» عرفان ایران شناخته می‌شود...

شرح این مسجران و این خون جگر
ایسن زمان بگذار تا وقتی دگر

تصاویر متن این مقاله از مجموعه «هزار فواز فردوسی در آئین نامه شاهنامه» انتشار یافته از سوی انجمن خوشنویسان انتخاب شده است.